

دکتر جیم اشپیگل، فلسفه دین، جلسه ۵

استدلال‌های خداباوری، بخش ۴، توجیه

عمل‌گرایانه باور خداباوری

جیم اشپیگل و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۵، استدلال‌های خداباوری، بخش ۴، توجیه عمل‌گرایانه باور خداباوری است.

خب، تا اینجا، تعدادی از استدلال‌های اثبات خدا را بررسی کرده‌ایم که مبتنی بر شواهد هستند، چه در مورد شواهد تجربی صحبت کنیم و چه در مورد استدلال هستی‌شناختی، نوعی شواهد پیشینی یا شواهد مفهومی برای خدا.

دسته دیگری از استدلال‌ها برای باور خداباورانه وجود دارد که ماهیتاً عمل‌گرایانه‌تر یا محتاطانه‌تر هستند و استدلال می‌کنند که صرف نظر از وضعیت شواهد له و علیه خدا، اعتقاد به خدا و زندگی بر اساس آن باور عملاً عاقلانه یا منطقی است. بنابراین، ما به چند مورد از این توجیهات عمل‌گرایانه برای باور خداباورانه نگاهی خواهیم انداخت. بنابراین، بیایید با بررسی ادعایی که توسط یک متفکر اواخر قرن نوزدهم به نام ویلیام کلیفورد مطرح شده است، شروع کنیم.

او ادعا کرد که همانطور که ما در قبال رفتارمان مسئولیت‌های اخلاقی داریم، در قبال باورهایمان نیز مسئولیت‌های اخلاقی داریم. و بنابراین، او یک راهنمای اساسی برای تفکر در مورد اینکه چه نوع باورهایی منطقی و از نظر اخلاقی مسئولیت‌پذیر هستند، ارائه داد. بنابراین، او این اصل را که به عنوان اصل کلیفورد شناخته می‌شود، ارائه داد که می‌گوید همیشه و در همه جا اشتباه است و هر کسی باید هر چیزی را بر اساس شواهد ناکافی باور کند.

به گفته ویلیام کلیفورد، این یک وظیفه و مسئولیت اساسی است که من و شما به عنوان موجودات منطقی داریم که فقط به چیزهایی که بر اساس شواهد کافی به آنها اعتقاد داریم، باور داشته باشیم. بنابراین، آیا این اصل درست است؟ در نگاه اول، به نظر می‌رسد که این یک اصل کاملاً منطقی است و چیزی است که همه ما باید برای رعایت آن تلاش کنیم. بله، چه کسی نمی‌خواهد باورهایش بر اساس شواهد خوب باشد؟ و شاید این باید استاندارد همه باورهای ما باشد.

حال، بسیاری از شکاکان مذهبی، از جمله کلیفورد، فکر می‌کردند که اگر تأیید کنیم که این یک اصل اساسی باور عقلانی است، باید شواهد کافی برای همه باورهای خود داشته باشید، و این برای مؤمن مذهبی مشکل ایجاد می‌کند. بنابراین، او و بسیاری دیگر از شکاکان مذهبی، انتقادات خود از خداباوری را بر این اصل بنا نهادند و اصرار داشتند که باور به خدا همیشه غیرمنطقی است زیرا همیشه شواهد کافی برای باور به خدا وجود ندارد. با این حال، تعدادی از محققان اصل کلیفورد را به این دلیل که در واقع خود-نقض‌کننده است، به چالش کشیده‌اند.

و از این نظر، آیا واقعاً شواهد کافی برای باور به اصل کلیفورد وجود دارد؟ چه نوع شواهدی می‌توان برای اصل کلیفورد ارائه داد؟ آیا شواهد کافی برای باور به این وجود دارد که باید همیشه و در هر مورد، فقط بر اساس شواهد کافی باور کرد؟ بنابراین، طنز ماجرا این است که شاید اصل کلیفورد حتی خواسته‌ی خودش را هم برآورده نکند. و من فکر می‌کنم این ایراد جایی دارد. دیگران سعی کرده‌اند نشان دهند که باور دینی ممکن است منطقی باشد؛ به ویژه، باور دینی ممکن است به دلایل غیرمستند یا عمل‌گرایانه منطقی باشد.

و دو نفر از این متفکران بلز پاسکال و ویلیام جیمز هستند. و ابتدا در مورد پاسکال صحبت خواهیم کرد. او ریاضیدانی بود که در قرن هفدهم زندگی می‌کرد و در جوانی درگذشت، در حالی که در واقع در حال گردآوری اثری بود که می‌توانست شاهکار دفاعیات باشد.

او صدها صفحه یادداشت، مشاهدات بسیار جذاب و بصیرت‌آمیزی را که در مورد انواع جنبه‌های طبیعت انسان به طور کلی، و همچنین باورهای مذهبی ارائه داده بود، گردآوری کرده بود. هنگامی که او درگذشت، آن مقالات و یادداشت‌ها جمع‌آوری شدند و عنوان «اندیشه‌ها، نبض پاسکال» را به خود گرفتند. در کتاب نبض «خود، در یک مقطع، او چیزی را مطرح می‌کند که به عنوان استدلال شرط‌بندی برای باور به خدا» شناخته می‌شود.

بنابراین، او با اشاره به این نکته شروع می‌کند که ممکن است برای کسی به نظر برسد که شواهد وجود خدا در هیچ یک از دو صورت قطعی نیست، درست است؟ اگر قطعی نباشد، اگر قطعی نباشد، مثلاً اگر به نظر برسد که ۵۰٪ احتمال وجود خدا وجود دارد، شواهدی وجود دارد، اما شواهدی علیه خدا نیز وجود دارد، درست است؟ شما این استدلال‌هایی را که در موردشان صحبت کردیم دارید؛ استدلال‌های کیهان‌شناختی، غایت‌شناختی و هستی‌شناختی ممکن است شواهدی برای وجود خدا ارائه دهند. و شما مشکل شر، مشکل اختفای الهی، چیزهایی را دارید که نمی‌توانیم توضیح دهیم و به نظر می‌رسد شواهد مخالف ارائه می‌دهند. اگر ما به هیچ وجه نتوانیم نتیجه بگیریم که آیا خدا وجود دارد یا خیر، چه؟ چه باید بکنیم؟ در این صورت پاسکال می‌گوید، باید شرط بندی کنید، درست است؟ باید شرط خود را ببندید.

آیا می‌خواهید روی اسب خدا شرط ببندید یا اسب غیرخدا؟ خب، در نهایت یکی از این دو برنده خواهد شد یا خدا وجود دارد یا ندارد. به گفته پاسکال، حرکت عقلانی، حرکت محتاطانه یا عمل‌گرایانه عقلانی، آشکارا شرط‌بندی روی خداست.

حال، از آنجا که یا خدا وجود دارد یا خدا وجود ندارد، و ما می‌توانیم باور کنیم که او وجود دارد یا وجود ندارد، در اینجا چهار احتمال داریم که من با یک جدول در اینجا نشان می‌دهم. می‌توانیم باور کنیم که خدا وجود دارد و می‌تواند درست یا غلط باشد. اگر شما باور دارید که خدا وجود دارد و احتمالاً بر این اساس زندگی می‌کنید، به نظر می‌رسد که او این را بدیهی می‌داند، که اگر شما قاطعانه به این باور اعتقاد داشته باشید یا خود را به آن متعهد کنید، آنگاه به گونه‌ای زندگی خواهید کرد که خدا را گرمی بدارد، تا جایی که بتوانید معنای آن را بفهمید.

اگر باور داشته باشید که خدا وجود دارد و خدا واقعاً وجود دارد، آنگاه آنچه در زندگی بعدی برای شما به دنبال خواهد داشت، یک زندگی ابدی و سعادت‌مند در بهشت است، بنابراین خوشبختی بی‌نهایت. این نتیجه است. این نتیجه است، وضعیت سعادت‌مندان کسانی که به وجود خدا اعتقاد دارند و در مورد آن درست می‌گویند.

یا می‌توانید باور داشته باشید که خدا وجود دارد، و معلوم شود که اشتباه می‌کردید. اگر خدا وجود نداشته باشد، چه پیامدی دارد؟ خب، در نهایت، وقتی می‌میرید، هوشیاری شما پایان می‌یابد. شما دیگر وجود ندارید.

ناپدید می‌شوی و زندگی‌ات کاملاً تمام می‌شود. با در نظر گرفتن همه جوانب، نتیجه چیست؟ خب، در واقع کمی ناراحتی خفیف را تجربه کرده‌ای. زندگی‌ات را به گونه‌ای زندگی کرده‌ای که هدفش جلب رضایت خدا بوده است.

شما در برابر وسوسه‌های خاصی مقاومت کرده‌اید. مثلاً از یک سبک زندگی بی‌بندوبار جنسی اجتناب کرده‌اید، از درگیر شدن در مواد مخدر قوی یا افراط در برخی لذت‌ها، از جمله موافقی که شاید خودتان می‌خواستید اجتناب کرده‌اید.

و بنابراین شما دچار مشکل شده‌اید، اما فقط به طور خفیف. بیایید این واقعیت را نادیده بگیریم که شما در واقع می‌توانید از زندگی با میزان مشخصی از خویشتن‌داری که در غیر این صورت با آن زندگی نمی‌کردید، مزایای سلامتی زیادی داشته باشید. بنابراین، بیایید بپذیریم که یک مشکل خفیف با اعتقاد به خدا همراه است، و این نوعی ضرر خالص برای مؤمن مذهبی است که معلوم می‌شود اشتباه می‌کند.

خب، حالا بیایید نتایج را بررسی کنیم، دو نتیجه‌ی ممکن اگر ما با الحاد پیش برویم و به وجود خدا ایمان نداشته باشیم. اگر در آن صورت اشتباه کنیم، پیامد آن چیست؟ خب، ما ناراحتی بی‌نهایت را تجربه می‌کنیم ما در نهایت به زندگی پس از مرگ می‌رسیم، و از آنجایی که خدا را نادیده گرفته‌ایم، به جهنم و هر آنچه که مربوط به آن است، سقوط می‌کنیم.

این [احساسات] تا کی ادامه پیدا می‌کند، شاید تا ابد، حتی اگر فقط مدت زمان خیلی خیلی زیادی باشد. این یک نوع فقدان وحشتناک و شدید و ناراحتی شدید است. اما اگر باور نداشته باشیم که خدا وجود دارد و معلوم شود که حق با ماست، چه چیزی به دست آورده‌ایم؟ فقط کمی لذت بیشتر.

از طرف دیگر، ممکن است برخی از این موارد مضر باشند، اما بیایید برای پیشبرد بحث، فرض کنیم که حداقل کمی سود خالص وجود داشته که می‌توانستید با خداناباور بودن و درست گفتن در مورد آن، به دست آورید. بنابراین، آنچه در نهایت با مقایسه این دو گزینه، خدا باور بودن یا خداناباور بودن و زندگی بر اساس آن در هر مورد، به دست می‌آورد، این است که اگر خدا باور باشید، به ترتیب سود بی‌نهایت و تنها کمی ضرر خواهید داشت، اگر حق با شما باشد یا اشتباه کنید. به عنوان یک خداناباور، درست یا غلط بودن به معنای کمی لذت بیشتر است اگر حق با شما باشد، اما اگر اشتباه کنید، ضرر بی‌نهایت یا شدید است.

بنابراین، این قابل مقایسه با کسی است که به میدان مسابقه می‌رود و روی یک مسابقه دو اسبه شرط می‌بندد، و یکی از آنها با احتمال یک به یک میلیون برنده می‌شود، و شما می‌توانید با شرط‌بندی دو دلار روی آن اسب، اسب خدا، دو میلیون دلار برنده شوید. اگر آن اسب برنده شود، اگر آن اسب ببازد، فقط دو دلار از دست می‌دهید. روی اسب دیگر، باید یک میلیون دلار شرط ببندید تا دو دلار برنده شوید.

این اسب بی‌خدایی است. خب، اگر به نظر می‌رسد که احتمال برد هر دوی این اسب‌ها برابر است، روی کدامشان شرط می‌بندید؟ شرط بستن روی اسب بی‌خدایی حماقت است. باید روی اسب خدا شرط ببندید.

شما می‌توانید فقط با شرط‌بندی روی چند دلار، میلیون‌ها دلار به دست آورید. بنابراین، به گفته پاسکال، منطق اساسی شرط‌بندی همین است. این کار عاقلانه و محتاطانه است.

از نظر عملی، شرط‌بندی روی خدا و ایمان و پیروی از او تا حد امکان در این زندگی، با توجه به مزایای مربوطه منطقی است. حال، چند فیلسوف، ویلیام لایکن و، فکر می‌کنم، آرتور شلزینگر، هستند که حدود ۲۵ سال «پیش مقاله‌ای با عنوان «شما روی زندگی‌تان شرط می‌بندید، شرط‌بندی پاسکال مورد دفاع قرار می‌گیرد نوشتند و تعدادی از ایرادات و پاسخ‌ها را به روشی که فکر می‌کنم مفید و روشن‌گرانه است، بررسی می‌کنند. این ایرادات، شکایات نسبتاً استناداری در مورد شرط‌بندی پاسکال هستند.

یکی از آنها این است که باورهای من تحت کنترل من نیستند. من نمی‌توانم همین‌طوری تصمیم بگیرم که چیزی را باور کنم. اگر به شما بگویم که یک میلیون دلار به شما می‌دهم، اگر بتوانید همین الان باور کنید که من

دستم را بالا نمی‌برم، حتی اگر انگیزه‌ای به اندازه یک میلیون دلار داشته باشید که خلاف آن را باور کنید نمی‌توانید همین‌طوری خودتان را به این باور برسانید که من دستم را بالا می‌برم در حالی که واقعاً این کار را می‌کنم و شما آن را می‌بینید.

بنابراین، شما روی آن باور کنترلی ندارید. این باور مانند بسیاری از چیزهای دیگری که ما به آنها باور داریم، در شما شکل می‌گیرد. ما خودمان را در حال باور کردن مستقل از اراده‌مان می‌بینیم.

بعضی وقت‌ها می‌گوییم، خب، دوست دارم این را باور کنم، اما نمی‌توانم چون شواهد علیه آن است. و این نوعی اعتراف به این واقعیت است که باورهای ما تحت کنترل ما نیستند. و آیا پاسکال از ما نمی‌خواهد که باورهایمان را به روشی خاص کنترل کنیم؟ و آیا این غیرممکن نیست؟ بنابراین، این غیرمنطقی است.

خب، لایکن و شلزی‌نگر اشاره می‌کنند که در درازمدت، باورهای ما، حداقل، بسیاری از باورهای ما هستند، و پاسکال و دیگران و لایکن و شلزی‌نگر می‌گویند که حتی باور به خدا چیزی است که تحت کنترل ماست. ما می‌توانیم از چیزی که آنها رفتاردرمانی می‌نامند، همان‌طور که ویلیام جیمز پیشنهاد داد، استفاده کنیم. این نوعی تفسیر است، اما در یک نقطه، جیمز با اشاره به باور مذهبی گفت، به کلیسا بروید، به مراسم عشای ربانی بروید، دعا کنید، کتاب مقدس را بخوانید، و ببینید، باور صادقانه خواهد آمد و وسواس‌های شما را از بین خواهد برد.

در نهایت، شما باور خواهید کرد. بنابراین، حتی اگر من نتوانم در حال حاضر باور خاص خود را تغییر دهم، فرض کنید شخصی که کنار من نشسته پیراهن سبز پوشیده است. من نمی‌توانم همین‌طوری آن را تغییر دهم.

من می‌توانم، به مرور زمان، جهت‌گیری‌های خاصی را در مورد انواع باورها تغییر دهم. بنابراین، فرض کنید به شما بگویم که یک سال بعد، ۵۰،۰۰۰ دلار به هر کسی که می‌شناسم و عاشق بسیار متعهد موسیقی جاز است، می‌دهم. فرض کنید شما به جاز علاقه ندارید.

شما بیشتر به موسیقی راک کلاسیک یا کانتری علاقه دارید. شما به جاز علاقه ندارید، اما اگر آن پیشنهاد را شنیده‌اید، اگر سال آینده همین موقع، کسی بتواند صادقانه بگوید که واقعاً به جاز علاقه دارد و عاشق جاز است، من به او ۵۰،۰۰۰ دلار می‌دهم. منطقی است که چه کاری انجام دهید؟ احتمالاً بروید و شروع به خریدن برخی از آثار دیو بروبک، جان کولترین و مایلز دیویس و انواع موسیقی‌های جاز عالی کنید و فقط شروع به گوش دادن و یادگیری در مورد جاز، خواندن کتاب در مورد جاز، گوش دادن به انواع آثار کلاسیک جاز کنید و طوری به آن علاقه‌مند شوید که یک سال بعد، بتوانید صادقانه بگویید، بله، من واقعاً جاز را دوست دارم.

در ابتدا، من به آن علاقه‌ای نداشتم، اما هر چه بیشتر در مورد آن یاد گرفتم، بیشتر گوش دادم، که باعث شد ذائقه‌ی واقعی در من ایجاد شود، و حالا می‌توانم صادقانه بگویم که عاشق جاز هستم. لطفاً، چک ۵۰،۰۰۰ دلاری را الان می‌گیرم. این نوعی رفتاردرمانی است که مشابه چیزی است که لایکن و شلزی‌نگر پیشنهاد دادند.

شروع به رفتن به کلیسا کنید، کتاب مقدس را بخوانید، به درگاه خدایی که ممکن است آنجا باشد دعا کنید، حتی اگر مطمئن نیستید، و ببینید که آیا باور واقعی شروع به شکل‌گیری نمی‌کند یا خیر. بنابراین، به این ترتیب باورهای شما در مورد خدا ممکن است به طور غیرمستقیم تحت کنترل شما باشند، حتی اگر چیزی نباشند که بتوانید در یک لحظه تغییر دهید. ایراد دیگر این است که شرط‌بندی بدبینانه و مزدورانه است، اگر باور و تعهد کسی به او فقط بر اساس یک شرط‌بندی ساده و نوعی تمایل مزدورانه برای داشتن یک وجود ابدی دلیلی به جای عشق واقعی به خدا باشد، خدا در روز قیامت به او پاداش نخواهد داد.

لایکن و شلزینگر به این موضوع به شیوه‌ای مشابه با نحوه‌ی برخوردشان با ایراد قبلی می‌پردازند، مبنی بر اینکه ما می‌توانیم در مورد باور، به چیزی صادقانه‌تر از آنچه که در ابتدا داشتیم، تبدیل شویم. آنها می‌گویند در نهایت، حداقل تا حد امکان، بدبینی خود را کنار خواهید گذاشت و به یک مؤمن صادق‌تر تبدیل خواهید شد تا جایی که دیگر فقط به دنبال دریافت پاداش ابدی نیستید. شما واقعاً خالصانه خدا را دوست دارید و از خدا سپاسگزار هستید زیرا اکنون واقعاً باور دارید که او آنجاست و زندگی‌ای را که دارید و انواع نعمت‌ها را به شما داده است.

بنابراین آنها اینگونه با آن ایراد برخورد کردند. ایراد دیگر این است که روشی که پاسکال این موضوع را از نظر احتمال ۵۰٪ یا تقریباً به همان اندازه محتمل بیان می‌کند، به معنای وجود خدا نیست، و این نشان دهنده وضعیت واقعی نیست. شواهد در واقع اینطور نیست، می‌دانید، احتمال برابر نیست.

احتمال اینکه خدایی وجود نداشته باشد بیشتر است. در واقع، بسیاری می‌گویند که به احتمال زیاد الحاد درست است. شاید به گفته برخی از شکاکان، تنها ۱۰ یا ۱۵ درصد احتمال وجود داشته باشد که خدا باوری درست باشد.

این موضوع چه تاثیری بر این بحث دارد؟ لایکن و شلزینگر می‌گویند که این موضوع چیزی را تغییر نمی‌دهد. زیرا ما در اینجا در مورد یک پاداش بی‌نهایت صحبت می‌کنیم. بنابراین دوباره، به مسابقه دو اسب فکر کنید. شاید یک اسب با احتمال ۱۰ به ۱ برنده شود.

یا بگذارید این را تغییر دهم. شاید یک اسب به طور قابل توجهی سریعتر از اسب دیگر باشد. حتی اگر اینطور باشد، شاید اسب خدا باوری از نظر مهارت یا سرعت، اسب ضعیف‌تری باشد یا در این مورد، اسب ضعیف‌تری باشد.

شاید اسب سوار به خوبی اسب خدا باور نباشد. شما همچنان می‌خواهید روی اسب خدا شرط ببندید زیرا نتیجه نهایی یک میلیون دلار خواهد بود. بنابراین حتی اگر اسب کندتری باشد، و این در این مورد به نوعی توجیه شواهد کمتر به نفع خدا باوری است، شما همچنان روی آن شرط می‌بندید زیرا نتیجه نهایی، اگر آن اسب برنده شود، بسیار بیشتر است.

و سپس ایراد خدایان متعدد مطرح می‌شود. خدایان احتمالی بی‌شماری وجود دارند. چگونه می‌دانیم کدام خدا از هزاران خدای دیگر محتمل‌تر است؟ بنابراین شما با همه این ادیان مختلف جهانی، ۱۰ یا ۱۲ دین اصلی جهان و سپس انواع فرقه‌های فرعی روبرو هستید.

از نظر سنت دینی که می‌خواهیم با آن همراه شویم، به کدام یک متعهد می‌شویم یا خود را به آن متعهد می‌کنیم؟ لایکن و شلزینگر پیشنهاد می‌کنند که در اینجا عوامل متعددی را در نظر بگیریم. مطمئناً می‌توانیم، ملاحظات تجربی، به ویژه تاریخی، را بررسی کنیم که ممکن است برخی از سنت‌های دینی را به عنوان همانطور که می‌دانید، از نظر عینی کمتر مورد احترام هستند یا خدای آنها احتمال واقعی بودن کمتری دارد، رد کند. بنابراین، این می‌تواند گزینه‌های جدی ما را به تنها چند سنت دینی اصلی کاهش دهد.

همچنین، آنها توصیه می‌کنند که جزئیات مربوط به پاداش‌های مربوطه را بررسی کنید. طبق برخی از سنت‌های مذهبی، زندگی پس از مرگ لزوماً مطلوب نیست، مانند حداقل در برخی از اشکال بودیسم.

ما همچنین باید تساهل را در نظر بگیریم. برخی از سنت‌های مذهبی، شمول‌گرا یا کثرت‌گرا هستند، مانند هندوئیسم که از نظر تعهدات اعتقادی پایبندی به دین، بسیار تساهل‌گرا هستند. در حالی که برخی دیگر از

سنت‌های مذهبی مانند اسلام و مسیحیت، بسته به باورهایی که دارند، در مورد اینکه چه کسی به بهشت می‌رود، بسیار متعصب‌تر هستند.

بنابراین، اینها مواردی هستند که باید بیشترین توجه را به آنها داشته باشیم و آنها را جدی بگیریم. بنابراین شاید بتوانیم آن را به چند شکل اصلی خداپاوری محدود کنیم. اما در هر صورت، به تعداد کمی از سنت‌های دینی و سپس انتخاب خود را در آنجا انجام دهیم.

یا شاید این انتخاب را با توجه به موقعیت فرهنگی یا سنت مذهبی که در آن بزرگ شده‌ایم، انجام دهیم. بنابراین حتی این، در موردش فکر کنید، خودش نوعی شرط‌بندی ایجاد می‌کند که کدام یک از سنت‌های خداپاورانه را انتخاب می‌کنید. می‌دانید، از میان سنت‌هایی که بیشترین عدم تحمل را در برابر باورهای منحرف دارند.

بنابراین این شرط‌بندی پاسکال است، و استدلال‌هایی موافق و مخالف آن وجود دارد، همانطور که لایکن و شلزی‌نگر بررسی کرده‌اند. سپس به چیزی که اراده معطوف به باور نامیده می‌شود، همانطور که ویلیام جیمز آن را می‌نامد، می‌پردازیم. این یک رویکرد جالب به مسئله عملی بودن باور دینی است.

ویلیام جیمز بیشتر در اواخر قرن نوزدهم زندگی می‌کرد. او در واقع به عنوان یک پزشک آموزش دیده بود و به یک محقق برجسته در آنچه ما آن را رشته روانشناسی می‌نامیم، تبدیل شد. او دو جلد کتاب با عنوان «اصول اخلاق» نوشت که برای دهه‌ها متن استاندارد در روانشناسی بود.

و با ادامه‌ی دوران تحصیلی‌اش، بیشتر و بیشتر به مطالعات دینی علاقه‌مند شد. و در نهایت، فکر می‌کنم حدود سال ۱۹۰۰ یا ۱۹۰۱، سخنرانی‌های گیفورد را در مورد انواع تجربه‌ی دینی ارائه داد که در کتابی با همین عنوان گردآوری شد. و این بهترین، جذاب‌ترین و کنجکاو‌برانگیزترین کتابی است که تا به حال در مورد تجربه‌ی دینی خوانده‌ام.

این یک استاندارد در این حوزه است. اما او با وجود اینکه در ابتدا یک تجربه‌گرای بسیار سخت‌گیر بود، بیشتر و بیشتر با باورهای مذهبی همدل شد.

کاری که او در تدوین این سخنرانی‌ها برای مجموعه سخنرانی‌های گیفورد خود انجام داد، برای او در ایجاد همدلی بیشتر با باورهای مذهبی کلیدی بود. اما در مقاله‌ای که قبلاً با عنوان «اراده معطوف به باور» نوشته بود، درباره این واقعیت صحبت می‌کند که فقط عقل نیست که در نوعی بررسی شواهد در شکل‌گیری باورها دخیل است. حتی اینطور نیست که فقط عقل باید باشد.

اراده در بسیاری از موارد، بسته به آنچه که باور داریم، دخیل است و باید هم باشد. بنابراین، او در مورد ماهیت انتخاب‌هایی که انجام می‌دهیم، چند تمایز قائل می‌شود. او می‌گوید یک انتخاب ممکن است زنده یا مرده باشد.

شما می‌توانید بسته به اینکه آیا مجموعه‌ای خاص از گزینه‌ها برای انتخاب‌کننده جذابیت احساسی دارند یا خیر، بین انتخاب‌های زنده یا مرده تمایز قائل شوید. یک انتخاب ممکن است اجباری یا قابل اجتناب باشد در اینجا، او در مورد اینکه آیا می‌توان از انتخاب اجتناب کرد یا با انتخاب نکردن از آن طفره رفت، صحبت می‌کند.

کسی می‌پرسد که برای دسر کیک می‌خواهی یا پای؟ من دسر نمی‌خواهم. بنابراین این یک انتخاب اجباری نیست. این یک انتخاب قابل اجتناب است.

انتخاب‌ها می‌توانند مهم یا بی‌اهمیت باشند، و این به این بستگی دارد که آیا یک انتخاب مشخص مهم است یا خیر. برای اکثر ما، این یک انتخاب بسیار مهم است و اینکه آیا قصد خرید خانه داریم یا نه. با این حال، اینکه اتاق خواب خانه‌ای را که می‌خریم به چه رنگی رنگ کنیم، واقعاً انتخاب مهمی نیست.

خب، حالا بیایید در مورد فرضیه مذهبی یا باور به خدا پرسیم. این چه نوع انتخابی است؟ فرضیه مذهبی چه گزینه‌هایی را پیش روی ما قرار می‌دهد؟ خب، وقتی صحبت از باور به خدا می‌شود، مطمئناً جذابیت احساسی دارد. برای همه ما مهم است که آیا خدا وجود دارد یا نه.

وقتی به پیامدهای وجود خدا در زندگی هر یک از ما فکر می‌کنید، بسیار مهم است. این بسیار مهم است. این چیز بی‌اهمیتی نیست.

و سوم اینکه، این یک انتخاب اجباری است. تصمیم یا انتخاب اجباری برای عدم تصمیم‌گیری در مورد خدا به یک معنا، تصمیم‌گیری است. به تعویق انداختن این سوال اساساً به معنای ماندن در موقعیت ندانم‌گرایی یا شاید بی‌خدایی است.

شکاک بودن به معنای مخالفت با باور دینی است. بنابراین، فرضیه دینی زنده، اجباری و مهم است. اما اگر شواهد قطعی به نظر نرسند چه باید بکنیم؟ اگر شواهد ما را به طور قطعی به یک جهت یا جهت دیگر هدایت نکنند چه؟ یا به سمت تعهد دینی یا به دور از آن.

چه کار کنیم؟ جیمز در آنجا می‌گوید که طبیعت پرشور ما نه تنها به طور قانونی می‌تواند، بلکه باید بین گزینه‌ها، هر زمان که گزینه‌ای واقعی باشد که ذاتاً نمی‌توان آن را بر اساس دلایل فکری تعیین کرد، یکی را انتخاب کند. بنابراین، طبیعت پرشور ما می‌تواند و حتی باید تصمیم بگیرد. و به گفته جیمز، این مناسب است. وقتی که به گزینه‌هایی مانند فرضیه مذهبی که زنده، اجباری و مهم هستند، می‌رسد.

برخی اعتراض می‌کنند، اما آیا نباید فقط به حقایق که به طور قطعی توسط دلایل پشتیبانی می‌شوند، رضایت دهیم؟ و این همان ایرادی است که ویلیام کلیفورد و امثال او در اینجا به ویلیام جیمز وارد می‌کنند. فقط باید به حقایق رضایت داد که به طور قطعی توسط شواهد پشتیبانی می‌شوند. همیشه باید فقط به چیزهایی باور داشت که توسط شواهد کافی پشتیبانی می‌شوند.

اصل کلیفورد که در موردش صحبت کردیم. پاسخ جیمز در اینجا این است که یک قاعده تفکر کاملاً مانع از آن می‌شود که من انواع خاصی از حقایق را تصدیق کنم. اگر آن حقایق صادق باشند، یک قاعده غیرمنطقی وجود خواهد داشت. اگر ما در مورد جستجوی حقیقت صحبت می‌کنیم، پس دستورالعمل‌های ما برای جستجوی حقیقت نمی‌تواند به گونه‌ای باشد که اگر از آن دستورالعمل‌ها پیروی کنیم، نسبت به حقایق خاصی کور شویم.

بنابراین، منظور او همین است. و از آنجا که ما به دلیل ماهیت انسانی و حوزه دید محدودمان، حقایق خاصی را داریم، حتی اگر آنها حقایق واقعی باشند، هرگز شواهد کافی برای باور کردن آنها نخواهیم داشت. پس، این نشان می‌دهد که در برخی موارد، باور کردن بدون شواهد کافی باید اشکالی نداشته باشد.

بنابراین نکته‌ی جیمز همین است. نکته‌ی کلی‌تر این است که ایمان اجتناب‌ناپذیر است. چه آن ایمان مذهبی باشد چه نباشد، انواع و اقسام چیزهایی وجود دارند که ما اساساً به آنها اعتقاد داریم، مانند تعهدات ایمانی، و هیچ مدرک قطعی برای آنها وجود ندارد.

شواهد کافی برای ما وجود ندارد تا نتیجه بگیریم که هر معلولی علتی دارد. این یک باور اساسی در قانون علیت است. دیوید هیوم، فیلسوف قرن هجدهم، به طور قطعی نشان داد که ما نمی‌توانیم اثبات کنیم یا شواهد کافی برای باور به این داشته باشیم که هر معلولی لزوماً به علت خود مرتبط است.

نتیجه‌گیری هیوم این است که ما به علیت، به پیوندهای ضروری بین علت‌ها و معلول‌ها، یا هر آنچه که در مورد علیت باور داریم، بر اساس ایمان حیوانی اعتقاد داریم، نه بر اساس شواهد قطعی. او همچنین در مورد باور به یکنواختی طبیعت، این نکته را مطرح کرد که خورشید فردا طلوع خواهد کرد. همه ما معتقدیم که خورشید فردا طلوع خواهد کرد، که حتی فردایی وجود خواهد داشت.

همه ما به این باور داریم، اما شواهد قطعی برای آن نداریم. همچنین شواهد قطعی برای این باور که کسی همین الان بیدار است و خواب نمی‌بیند، نداریم. از کجا می‌دانید که دنیای بیرون واقعاً وجود دارد، اینکه حواس شما عموماً در گفتن اینکه دنیای بیرون وجود دارد و شما همین الان بیدار هستید، قابل اعتماد هستند؟ اینها اصول ایمان هستند.

ما این را بدیهی می‌دانیم که در هر لحظه، بیدار هستیم، که بیدار هستیم، و اینکه خواب خیلی واضحی نمی‌بینیم. بعضی‌ها می‌گویند، خب، من می‌توانم تفاوت را تشخیص دهم چون این خیلی واضح‌تر و واضح‌تر است. خب، کابوسی که دیشب می‌دیدید هم همین‌طور بود، و با عرق سرد از خواب بیدار شدی چون خیلی وحشت‌زده بودی چون خواب می‌دیدید که یک مزاحم وارد خانه شده و تو و خانواده‌ات را تهدید می‌کند.

تو خیلی خیالت راحت بود که خواب بوده. در چارچوب آن خواب، کاملاً مطمئن بودی که واقعی بوده. آنوقت اینقدر وحشت نمی‌کردی.

بنابراین این هم یک اصل اعتقادی است. حتی باور ما این است که دیگران هم مثل ما ذهن، افکار و احساسات خودشان را دارند. شما باور دارید که دیگران هم مثل شما افکار و احساساتی دارند، در حالی که هرگز در ذهن آنها نبوده‌اید.

شما هرگز آنچه را که آنها تجربه می‌کنند، تجربه نکرده‌اید، با این فرض که آنها تجربیات خصوصی خودشان را دارند. با این فرض که بقیه ما همه آدم‌های ماشینی نیستیم که طوری برنامه‌ریزی شده باشیم که به روش‌های خاصی به شما پاسخ دهند. تنها افکار و احساساتی که تا به حال مستقیماً تجربه کرده‌اید، افکار و احساسات خودتان هستند.

وقتی صحبت از افکار و احساسات دیگران می‌شود، شما فرض می‌کنید که آنها واقعی هستند. شاید بگویید خب من یک نوع زمینه قیاسی برای باور به این موضوع دارم، زیرا افکار و احساسات خودم به گونه‌ای با رفتارهای خودم مرتبط هستند که نشان می‌دهد افراد دیگر افکار و احساسات خودشان را دارند زیرا رفتارهای مشابهی دارند. اما شما از یک مورد به هشت میلیارد مورد استدلال می‌کنید، و این یک استدلال استقرایی بسیار ضعیف است.

و با این حال، استدلال قیاسی برای ذهن‌های دیگر، هر چقدر هم که بد باشد، قوی‌ترین استدلال موجود به نظر می‌رسد. بنابراین، این تا حدودی یک بحث جنجالی در حوزه فلسفه است که هیچ کس به طور قطعی آن را اثبات نکرده است. هیچ کس نتوانسته است به طور قطعی نشان دهد که ذهن‌هایی غیر از ذهن خود فرد وجود دارد. این یک اصل اعتقادی است.

نکته اینجاست، یعنی شما همه این تعهدات ایمانی بسیار سنگین را دارید. چه اعتقادات مذهبی داشته باشید و چه نداشته باشید، اگر یک خدانا باور سرسخت باشید که می‌گوید نه، من فقط بر اساس تجربه حسی ایمان

دارم، به وجود خدا یا هر چیز ماوراءالطبیعه اعتقاد ندارم، من فرد با ایمانی نیستم. واقعیت این است که شما فردی با ایمان هستید زیرا با ایمان باور دارید که معلول‌ها علت دارند، طبیعت یکنواخت است، خورشید فردا طلوع خواهد کرد، قوانین طبیعت مانند گذشته در آینده نیز پابرجا خواهند ماند، حواس شما عموماً قابل اعتماد هستند، اکنون بیدار هستید و خواب نمی‌بینید و دیگران ذهن دارند.

همه اینها تعهدات ایمانی هستند. بنابراین، شما نمی‌توانید از ایمان اجتناب کنید. و من فکر می‌کنم این یکی از چیزهایی است که ویلیام جیمز به نوعی به این درک رسید که هر چقدر هم که در ابتدا می‌خواست یک تجربه‌گرای سرسخت باشد، نه، شما نمی‌توانید از تعهدات ایمانی و باور به چیزهایی که نمی‌توانیم از نظر علمی یا غیر علمی اثبات کنیم، اجتناب کنید.

به نظر می‌رسد ایمان تنها بخش اساسی از وجود انسان است و ما موجوداتی هستیم که ناگزیر به داشتن تعهدات ایمانی هستیم. حتی برای اینکه در دنیا زندگی کنیم، باید فردی با ایمان باشیم. پس چرا ایمان به خدا را به عنوان یک تعهد ایمانی دیگر که می‌توان انجام داد و فواید بسیار عملی دارد، به طور جدی در نظر بگیریم؟

خب، این بحث ما در مورد توجیهات عمل‌گرایانه باور است.

این دکتر جیمز اشپینگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۵، استدلال‌های خدا باورانه، بخش ۴، توجیه عمل‌گرایانه باور خدا باورانه است.